

ادرس
موسم
موسم
موسم

1987



کتاب صنمده چين و سنمده
ماچين موسوم بطريق
المجالس تاليف

م ۵۲

۱۰۵۹۲	واحد
۱۱ و	فن نمبر
۹ ف	کتاب نمبر

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر متواتر آفرید کار را جلت کبریا و عظمت اسما و که بقدرت با لطف احدی
از محض خود سرمدی وجود نور احمد را را انهای موحدان درگاه احدیت
خود گردانید و شای تمکات بر پروردگار ابرار تقدست الادب و تفضلت فیما و
که بمحض حکم ابدی و بعین عنایت صمدی تنگد جهان و افراد مخلوقات را
بصورتی پذیر تصور کرده و از جمله نوع انسان بر بخشیده که صدیک شرف است
و از کتابخانه علم بالقلم علم الانسا فیکم با صاف دانش و انواع بنفش بزم داشت
و صلوات نامحدود بر آن صفت محمود که طاعت رب و دود و عبادت معبود موجود
فی صلوات او محدود است نظم

آن نقطه مرکز بنو است	آن مرکز نقطه فوت
آن خالصی مقام محمود	در دوزخ گشای قلعه جود
دباجه ابدیت	به مایه فقر عنایت
حرفی که محیط شد بحسب کین	خود دیم محمد است مشک
آن دانه چونک شد مرتب	بشن خن سبط را مرکب

و بروحی و جانین او که در شان دست آیه انما و سوره صافات و صافات
 انما مدینه العلم و علی بابها و غیره کلامی و کلام لوكشف القضا یعنی علی مرتضی
 و بر آل اطهار را و باد و بعد فذلك بر عقول شریفه و طبایع سلیمه ارباب
 تمیز و فراست و اصحاب بصارت و یکاست مبرهن است که بعد از تزیین الاهی
 و مشورانه یا دشا بهی کلام ملک علام و احادیث انبیا کرام بهی سخنی از سینه
 و سر است و از سخن شعر او حکما نیست که واردات فرججه ایشان همه نتیجه جی الهام
 و کلمات فیض و نکات صریحه ایشان همه مطابق آمال و موافق احوال خاص است و عوام

مبحث

قافیه سخنجان که سخن کشند	مخج و عالم بسخن و کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست	زیر زبان مرد سخن بیخ راست

بدان سبب طبیعت را غلب شد که بازی صنم که تروج این مان و مشرب امان
 و جرفان است صنم که ساز دشمن از نظر و تر عنده لیسان گلستان سخن که به پیش
 و دیوان مضامین جدید را منقطع باشد تا دوستان صاف و دیوان بوانی
 بوسیله این صنم با شان شوخ و شنگ رسم الفت پیدا کرده از یکدیگر حضی افرو
 برند که درین تاریخ که سال هجرت هزار و سیصد و نصد و بیست و در فیانی
 نیمه وانی فکر بسی شست ف تا کل گشت این نکارستان را به طرز جدید بحرف
 تنهائی تر قیاده بصنم که چین و طرب الحاس بود بموم ساخت مختصری
 بنمای بعضی اخلاق که ما که از اکنون خلق مذہب منوخ میخوانند و شنیده اند
 و او ضاع اکابران زمان که این را مذہب مختار میدانند و آخر هر باب در بیان
 و در هر چند که حد این مختصر بهر منتفی می شود لکن آنکس که ز سر رشته نیست
 داند که متاع ما کجاست محفی نماند که طریق بازی صنم اینکه چند نفر

در یکی نشته از حرف الف شروع نمایند باین معنی یکی از میان جمع گوید صتم
دیگری در جواب گویند بجای او گوید از او را بیکان تا آخر همین پنج از او
سؤال نماید تا جواب هر یک سؤال را بدد چون دوره حرف الف با تمام رسد
دوره حرف بار شروع نمایند و قس علی هذا تا حرف ایما هر گاه کسی در جواب او

خارج شود بازی را باخته است باب اول حرف الالف
صتم آمد از جای او از او را بیکان بجا میرود به اصصهان بر چه سوار است
بست چه پوشیده است از خانی در دست چه دارد انگشتره لاس
چه میخورد آشام چه می نوشد آب شرعی میزند بلی کدام

اذا شئت ان تقلا قفز متواترا و ان شئت ان تزداد جفا فزعا

شعر فارسی هم میزند آری کدام

او سخن از کشتن من میگویی من بهین خوشی سخن میگویی

از امثال عرب چیزی یاد دارد یا نه کدام اذا جاء القضاء على البصير

ضرب المثل فارسی میزند آری کدام اول اندیشه و انکهی گفتار اینجا که حیوان

چه حاجت به بیان است آنچه در دیکت بچگی آید اینجا بوش بعضا زده میرود

این و مثل کنایه از مکان پر خوف و خطر دنیاست یعنی دین دور زده که درد دنیا

هستی در نهایت اقیانوس ط باید بود و معما هم میزند بلی کدام

آن چیت که در منبت فرو نهد اندر کف موشان موزون گردد

سبز است تشکر ز سد آب باد چون آب باو رسد همه خون گردد

علم اخلاق هم میزند آری حکمت قد ما فرموده اند در نفس ناطقه

دو قوه مرکب است و کمال او بتکمیل آن منوط یکی قوه نظری و یکی قوه

عملی قوه نظری آنست که شوق ادب و ادراک معارف و نیل علوم باشد

تا بر معصای آن نوق کب استطاعت معرفت اشیا چنانچه حق او است
 حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که اشیای جمله موجودات است
 مشرف می شود تا بدلائل آن معرفت بعالم توحید بن مقام اتحاد رسد و دل او
 ساکن و مطمئن گردد و چهار شصت و نوزده تنگ انگار چهره ضمیر و آینه خاطر بر او
 سترده گردد و قوه عملی آن باشد که قوی و افعال خود را مرتب منظم گرداند چنانچه
 بایکدیگر مطابق و موافق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد و هرگاه
 این علم و عمل بدین وجه در شخصی جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا توان گفت
 و مرتبه او اعلام مراتب نوع انسان باشد و روح او بعد فراق بدن بنغم معنوی
 ابد و قبول فیض خداوند مستعد گردد تا اینجا مذہب قدما و حکماست

باب دوم حرف الباء

صنعت آمد از کجا از بلخ گجا میرود به بخارا بر چه سوار است بعل چه پوشیده است
 برقع او دست چه دارد بازو بند چه میخورد با دام چه می شود باده سرخ
 میدهد آری که ام -

ابن یزید لوزی الاحباب فی

شعر فارسی هم میداند آری که ام

بنی تو در کلبه که انی خوش

از امه عرب چیزی یاد دارد بنی که ام طلاء الافسان من اللسان بر که المال

فی ادله الکات ضرب المثل فارسی میداند بنی که ام بهشت را بهشتی گردینا

نهی برای مصلحت کون خرد می رسد شما هم میداند آری که ام

بوالعجب دید ام عجائب تر از آب در زیر و آتش بر سر

علم اخلاق هم میداند آری حکمت اکابران زمان

اکنون دی زین بذات ایشان شرف است در تکمیل روح انسانی و مرجع
 و سواد آن مایل نموند و سنن و آدای اکار سابق پیش چشم داشتند خدشان
 بدین معقدهات انکاری تمام حاصل آمد میفرمایند که بر ما آگش شد که روح
 ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن بقای بدن متعلق و قفای آن بقای
 جسم موقوف میفرمایند که آنچه اینا فرموده اند که او را کمالی و نقصانی نیست
 و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محالست و شر و شرمای
 باطل حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد چون بدن متلاشی شد
 انشخص ابدانا چیز و باطل گشت آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب و خشت
 هم در این جهان می تواند بود و نتیجه این معقدهات که همه زده عمر در کسب مشهات
 و ذیل لذات مصروف فرموده میگویند

ای نکه بیخه چهار و هفتی	و نهفت و چهار و نیم نهفتی
می خور که هزار بار بهشت کجی	ما ز آدنت نیت چه رفی تفتی
و سبب این عقیده است که قصد خون مان عرض خلق پیش ایشان خوار و بیای می نماید	
بر او یک جرعه می هرنگ آذر	اگر می ترزد خون برادر
الحیاتی بزرگان صاحب و فقی که ای چند برادر سالان و جو و بعضی روح مجرب ماند	
بر خستی برایشان کشف شد با باب سیم حرف اولیای ناسی	
صنم آمد از بجی آرزو و گویا میرد بیخه بر چه راست بیل چه نوشید	
بر این شعبه بی می اند علی که نام سنن	
بنی موف ابیکم بیکل مسند	و آیکی عمیرا با از نواح لخواطر
شعر فارسی هم میزند آری که ام نعر	
پری رخی ز شکر خنده قتل مردم کرد	بگفتش که مرا هم بکش چشم کرد

از اندر عرب چیزی یاد دارد بلی کدام **مِنْ أَوْلَادِهِمْ سَلَفٌ** بَشَرْتَنَافِ
بِالظُّفْرِ عَدَا الصَّبْرُ ب المثل فارسی هم میزند آری کدام **يَا رَا بَاتَارَهُ**
 گلیم باید دراز کرد پوست سگ بر روی کشید کنایه از درویشی و پادشاهی و سبکی و سخا هم میزند
 آری کدام

پیر مردی لطیف دیش سفید	کرده دندان سرخ چون گلزار
هفت جاسه اراد و بر تن	بایکی جانیه میرو و در نار

علم اخلاق هم میزند آری در شجاعت قد ما فرموده اند که نفس انسانی را
 سه قوه تباینست که مصدر افعال مختلف می شود یکی قوه ناطقه که مبدأ فکر و تیرت
 دوم قوه غضبی و آن کدام بر احوال شوق تر قی و تسلط بود سوم قوه شهوانی
 که آزار بهی گویند و آن مبدأ طلب خد و شوق بقاء کل و مشرب و مناجح
 بود هر گاه انسانی را نفس ناطقه یا عدل بود و ذات خود و شوق با کتب معارف
 یقینی علم حکمت او را به تبعیت حاصل آید و هر گاه که نفس سبعی یا عدل بود
 و انقیاد نفس عاقله نماید نفس را از آن فضیلت شجاعت حاصل آید و با هم مجانب
 کردند از هر سه حالت تشابه حاصل کرد که کمال فضایل بدان بود و آن
 فضیلت را عدل گویند و حکما شجاع کسی گفته اند که در نجات و همت بلند
 و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهادت و تواضع و همت و رقت باشد انگس را
 که بدین جنس موصوف بود تا گفته اند و بدین واسطه در میان خلق سه افراد
 بوده و این عبادت را قطعاً عارند داشته اند بلکه ذکر محاربات و مقامات

چنین کس مسلک صح کشید و گفته است	
امر بای مرد مردانگیست	و لیری را دای فرزانگیست
باب چهارم حرف التاء	

صنعت از یکی از ترزنجی می رود به ثبت بر چه سوار است تا تو چه پوشیده است
تاج در دست چه دارد و تفنگ چه می خورد و توت چه می نوشد تا ری شعر عربی
یاد دارد بلی کدام

يَا جَامِعَ الْمَالِ فِي الدُّنْيَا بَوَارِثَهُ هَلْ أَنْتَ بِالْمَالِ بَدَلُ الْوَيْلِ تَنْفَعُ

شعر فارسی هم می دهند آری کدام

تا چه کشیدیم و نسیم قدر وصل دست
از اندک عرب یا کد دارد بلی کدام
لذت دید را از انتظار آنو ختم
تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ تَكْفِي ذَلِكْ فِي آخِرِ

الْعَمْرَ مَا فَاتَكَ فِي قَوْلِهِ تَأْكُلُ كَبِدَ الْمُؤَدَّةِ فِي الْحَزْمَةِ
ضرب المثل فارسی هم می دهند آری کدام
کنایه زهر و خیس و زرد است نه کنایه از چاکی و چالاکي تر زبان است
یعنی شیرین زبانی کار از پیش برده است متاهم یاد دارد بلی کدام

تو بعضی رای عالی مکر و
مرد و زن از خوردن جرت است خردل شکری زیر است یا باخود

علم اخلاق هم می دهند بلی در شجاعت اکابران زمان میفرمایند که شخصی که
بر قضیه هو لنّا اقدام نماید و باد مکرری بخار به و محاموله و باید از دو حال
خالی نباشد یا بخضم غالب شود یا بعکس اگر خضم را بگشاید خون ناحق در گردن
گرفته باشد و اگر خضم غالب شود بعکس راه دو رخ مقرر است چگونه
عاقبت حرکتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید کدام دلیل روشن
ازین که هر جا عوسی یا جمعی باشد مثل رطل و خلعت و زرخشان و مسخره گان
و بجا طلب کنند هر جا که تیر و نیزه باید خورد ابلی را یاد دهند که تو مردی
و پهلوانی و او را بر این نهادند و تا چون آن به نجات او مضاف می شوند

و محبان شهر شامت گمان کون جیبا نند از نو خاسته اصفهانی روایت کنند
که مدیایانی مغولی بد و سید برده حمله کردند نو خاسته از کمال کیاست تفرع کنند
گفت ای آقا بکار مراد مکش مرا مغول برده رحم آورد و بر قول او کار کرد چون برین تیر از قتل

خلاص یافت یا بحسب حرف الاء

ضمیمه از کجی از ثمانین گنجی میرود به تعلیه بر چه سوار است لبنان چه پوشیده
آوب دوست چه دارد ثعلب مصری چه بنحور شمره الهه چه می نوشد ثقیف

شعر عربی میدهند بلی کدام

ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى الْخَيْرِ الْوَرَى وَعَلَى سَادَاتِنَا إِلَهٍ وَصَحْبِهِ الْفَضْلَا

شعر فارسی میدهند آدمی کدام

ثواب باشد ای دارای حرم اگر رحیمی کنی بر خوشه چنین

از مشقه عرب یاد دارد بلی ثَلَاثُ الْإِيمَانِ حَيَاةٌ وَثَلَاثُهُ عَقْلٌ وَثَلَاثُهُ جَنَّةٌ

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ تَعِيمِ الدُّنْيَا ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْغِذَاءِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ

ضرب المثل فارسی هم میدهند بلی ثابت قدم باش غم روی مخور

ثانی اتین عروج بن عنقی است ثمر از دجیت یید نباید جت معیار هم میدهند بلی

ثری طرفه دیده ام بدین که نه شاخ و نه برگ کل دارد

کر خورد آن ثمر کسی ناگاه خورشش مرکب را شر دارد

علم اخلاق هم میدهند آری دعفت قد ما فرموده اند در سیر مطالعه افاست

که در ازمنه ماضیه عفت رایجی از خصایل اربعه شمرده اند و در آن فرموده اند

عفت عبارت است از پاکدانی و لفظ عقیف بر انکس اطلاق کردند

که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن نصیحت و دست از تصنیف

در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست بازداشتی

چنین کس را عزیز داشتندی و مدح گفتندی

بر همه خلق سرافراز بود هر که چه سروا یا کداسن بود و راست و کوه و دست

منصور علاج را چون بر دار کشیدند گفت در کو چلی بر شاری میگذشتم
آواز زنی از بام شنیدم از بهر نظاره او بالا نگریدم اکنون از دار نگریدم کفایت

آن بالا نگریدم بیدم باب ششم حرف الحکم

صنعت آدم از کجی از جام نگر بجا میزد پیر چون بر چه تنوار است جل چه پوشیده
جبه در دست چه دارد جو آب چه بخورد جو چه می نوشد جفرات شروع

میداند آری کدام

جَمَعَتْ مِنَ الدُّنْيَا وَحَزَتْ وَمُنِيَّتَانِ وَمَا لَكَ إِلَّا مَا وَهَبْتَ وَأَمَضْتِ

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

جراحات دل با رطوبت طاریست که بر عمره او هر چه کرد نهان کرد

از اسنله عرب چیزی میداند بلی کدام جَلِدْ عَالِجِدْ جَمَالَ الْمَرْءِ فِي الْحِلْمِ

جودة الكلام في الاختصاص ضرب المثل فاسمی هم میداند آری جهان کشتن
به از جهان خور دن است جوینده یا بنده جان کرد جامه کرد معما هم میداند بلی

جفتی رگبوتران ابلق هستند جدا جدا امعلقی

پرتند بچرخ جانمانند و ز خانه خود برون نیایند

علم اخلاق هم میداند آری در عفت اکابران زمان میفرمایند که قدر
در این باب غلطی شنید کرده اند و عمر کرانایه بضالات و جهالت لبهر برده

هر کس که این سیرت در زود او را از تنده کافی بهره نباشد در نص صریح او در دنیا
که انما الحوجة الدنيا لك له و زينة و تغاخر بينكم و تكاثر في الاموال و الا

و معنی چنین فهم فرموده اند که مقصود از حیات دنیا لعب و لهو و زینت

و تفاخر و جمع کردن مال غلبه نسلست و میفرماید که لعب و لهو بی فتن و آفات است
 سنای امری مختصست و جمع کردن مال بی رنج نایند مردم محال پس نایست
 هر که عفت ورزد از اینها محروم باشد میفرماید که چشم و گوش زبان و دیگر
 اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از
 خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است پس
 چون بطلان اعضا را و اینست هر کس باید که آنچه او را بحشم خوش آید آن بیند
 و آنچه بکوش خوش آید آنرا نشنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد آنرا نباشد
 و آید او بهتان و عشو و دشنام و کوهی بدو بخشد آن بر زبان نهد اگر دیگری را
 بدان مضرتی باشد بدان القات بناید کرد و خاطر ازین معنی خوش باید داشت
 هر چه از خوش آید بیکس و میکوی و باید منع در خاطر نیارد که اگر کفر و آنرا
 غنیمت تمام باید شمرد چه مشاهد میرود که هر کس از زن و مرد نداند همیشه مغلوب
 و منکوب باشد و بهر این قاطع مبرهن گردانیده اند که از زمان قدیم
 تا اکنون هر کس نداند و وزیر و پهلوان مالدار و شیخ و واعظ و معترف نشد
 دلیل بر صحت این قول آنکه متصف به جماع و ادن با علة المشایخ گویند در تواریخ آمده
 که رستم ذال نهنه ناموس و شوکت از دادن یافت چنانکه گفته اند

آهمن چه بکشد و شلوار بند عمودی بر آو رد هو مان چه دود چنان در زه ۲۰۰ رستم پوخت و کرباره هو مان آمد بزیار بد و در پو نزدیک ۱۰۰ پوخت و دوشیزان ۶۰۰ دیده شدند	بر آو در آمد میل از جیب بند بدان سان که پیرانش فرمود که از زخم آن ۲۰۰ رستم پوخت آهمن لبان هزار بر دلیر که شد ۲۰۰ هو مان هرگز نداشت میان یلان بر گزیده شدند
---	---

مرد باید که در دهستانه چه نظام کار باید دوستد است تا او را برتری
و کریم الطرفین توان گفت هر کس از بد بختی فرصت دادن فوت کند کلید دولت
کم کرده باشد آن نیک بخت را که مستعد قبول نصایحت در این باب
اینقدر کافیت ایزد باری همگان را توفیق خیر کرامت کند

باب هشتم حرف الچه فارسی

صنم آمد از بجا از چاچ بگامبرد و آچین بر چه سوار است چرخ
چه پوشیده است چادر در دست چه دارد چابک چه پیچود چنگال
چه می نوشد چای شعر عربی یاد دارد آری کدام

جَعَلْتُ الْآقَالَامَ مِنْ قَبْلِ بَيَا وَلَهَا مَهَقَاتُ بَوْمٍ قَدْ وَجَبَتْ

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

چه اعتماد کند کن بوعده ات ای گل که بچو عجمه زبان در ته زبان آری

اشعار عربی هم میداند آری کدام

جَهْدُ الْمُقِلِّ كَثِيرٌ جَلَّ مِنْ لَا يَمُوتُ جَالِسُ الْفُقَرَاءِ تَرَدُّدُ الشُّكْرِ

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی کدام چشم داشت بچشم داشت
چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه و گانه چپ شد راست با معنی یاد دارد بلی
چیت آن چیز که مانند پری ناز کند بی پرورد بی دهن آوار کند

علم اخلاق هم میداند آری در عدالت

قد ما عدالت را یکی از قضایا را بعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد
بر آن نهاده معتقد ایشان آن بود که بالعدل قامت السموات والأرض
خود را ماسور اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ

و امر او را که برود ز راه دایم است به شاعت عدالت و رعایت امور رعیت
که باشند و آن سبب نیک نامی شناختند و این قسم را چنان معقد بوده اند
که عوام نیز در معاملات طریق عدالت کار فرموده و نمایی و تقدیمی که

عدل کن زانکه در ولایت دل	در پیغمبری زنده عادل
--------------------------	----------------------

باب ششم حرف الحاء

صنعت از یکا از حجاز کجا میرود به حلب بر چه سوار است حارث
چه پوشیده است حیر چه دست دارد حمام چه بخورد حلوا
چمی نوشد حیره بادام شرعی باو دارد بلی کدام

حق متی لا ترعوی یا صاحبی	حق متی حتی متی و الی متی
--------------------------	--------------------------

شر فارسی هم میداند آری کدام

حاکمی نو که از جور بیان دادی کنیم	شست خاکمی بر حسین مالیم و فریاد کنیم
-----------------------------------	--------------------------------------

اشد عرب باو دارد آری کدام حرقه الا و لا محترقه الا کباد

حلی الرجال الادب حیاء المرء سینه

ضرب الشل فارسی هم میداند بلی کدام حساب حساب است کابراده حکم حاکم

رک مخافات حساب که باکن است از محاسبه چه باکن است ستاهم میداند آری

حوضی که در سوی نخجده بیان	آبی بخورند از آن همه جانوران
---------------------------	------------------------------

نی جانورانی که همه پر دارند	اسب و شتر و پیله و خر و میمان
-----------------------------	-------------------------------

علم اخلاق هم میداند آری در عدالت اکابران زمان میفرمایند که عدالت

منزعم خلق بسیار و از ابد لایزال واضح روشن کرده اند و میگویند بنای کار

سلطنت و فرمان دهی بر سیاست است تا از کجی نه ترسند فرمان انکس نزنند

و اگر همه یکسان باشند بنای کار با خلل پذیرد و نظام امور گسسته نشود

انگس که عدل در د و کسی را ترزند و بکنند و بزرگستان غضب نکند مردم
از و ترسند فرزندان سخن بدان نشوند مصالح بلاد و عباد و متلاشی
کرد کدام دلیل واضح از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک و یزدجر و
دیگر متاخران تا ظلم میکردند دولت ایشان مشرق بود و ملک معبر چون بزرگان
انوشیروان رسید شیوه عدل اختیار کردند که زمانی لنگره ای یوانشین افتاد
و معاویه بر بکت ظلم ملک از دست امام بدر برد بخت النصر تا دو ا زده
هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیکناه بگشت و چند هزار را اسیر نکرد پادشاهی
نعمتو چنگیز خان تا هزاران بیکناه را بیتیغ از پای دریا و رود پادشاهی
روی زمین بر او مقرر بگشت رحمت بر این بزرگان باد که خلق را
از ظلمت ضلالت عدالت بخورده ایت ارشاد فرموده

باب اسم حرف الحاد

صنم آن از کجا از خفا کجا میرود به ختن بر چه سوار است خر چه پوشیده است
خره خرد دست چه دارد خنجر چه بخورد خوارک چه می نوشند خمر
شعر عربی یاد دارد آری کدام

خَدَعَنَا الْأَمَالَ حَتَّى طَلَبْنَا وَجَعَلْنَا لَنَا وَسَعَيْنَا

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

خون دل من خوردی گفتی نمکین است اکنون بوفای باش که حق نمک این است
اشبه عرب یاد دارد بلی کدام خفا لله تأمن عجمه خلیل المراء

دلیل عقله خیر المال ما افق في سبيل الله عز وجل
ضرب المثل فارسی میداند آری کدام خانه روشن میکند یعنی عرش
بآخ رسیده خانه که در آن دو کدبانو باشد خاک تا زانو با شده

خانه بدو شست کنایه از مرد پریشان است متما هم یاد دارد بلی

خوش لقمار بر سر کجی

کجی را پاسبان بود بدو

روز و شب کجی در نظر دار

علم اخلاق هم میداند آری و سخاوت قدما سخاوت را پسندیده
داشته اند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکر گفته اند و بدان بغاوت
نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریص کرده اند این قسرا چنان معتقد بوده
که اگر مثلاً شخصی که سینه را بر گردی پلایه نه را پوشانیدی یا در خانه را بست
گرفتی از آن عارند اشتی و تاجیدی دین باب ببالعه کردند می که اگر کسی این
و زیدی مردم او را شاکت می استلال این معنی از آیات بنیات می
کرد که من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها از حضرت رسالت مرید که التخی لا یدخل النار
و لو کان فاسقاً عزیز می داین باب گفته است

بزرگی با یت دل و سخا بند

هر کیسه به برک کند نا بند

باب دهم حرف الدل

صنایه از کجی از داغستان کجا میرود به دیار بکر بر چه سوار است
و لذل چه پوشیده است و دوشاله در دست چه دارد حاج چه میجو
دویازه چه می نوشد و دشتاب شعر عربی میدهد بنی کدام

دع ذکر هنر فما لهن و فاء

رجح الصبا و عهدهن سواء

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

دل بر دی و دلداری نکردی

غم دادی و غمخواری نکردی

اشک عرب یاد دارد بلی کدام

دولت الاسر ذال افة الرجال دواء

القلب الرضی بالقضاء دوام السرور برؤية الاخوان

ضرب المثل فارسی هم میزند آری دل بدست آورد که چو اگر هست نه دست
 چربی بر سر و ریش مال و تنگ بزنید که هر چه بزدند بزدند محتاج میزند بلی
 دشمن است همه محکوم که تمام است ^{بلی} کز قه از دو طرف نقش پنج را
 علم اخلاق هم میزند آری در سخاوت آگاه بران زمان که برزانتی
 و دقت نظر از آگاه برادر و ارسائی سستی اند در این باب تا مل فرموده اند
 رای انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شده لایعزم در ضبط احوال
 و طراوت احوال خود کوشید نقش تزیین را که کلاوا و اشربوا و لا تسرفوا
 و دیگران الله لا یحب المفسرین امام و مورد و غنائم امور خود را خفته و ایستاده
 محقق شد که خرابی خانه انهای قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس که
 خود را بسجا شهرت داد هرگز آسایش نیافت از هر طرف از باب طمع بدو
 متوجه کردند هر یک بخوشامد و بهمانه آنچه دارد از دست میباشند و آن
 مسکین تر بات ایشان غرق می شوند تا در اندک مدت جمیع ثروت و مکتب
 در معرض تلف آورد و محتاج گردد و آنکه خود را بسیرت بخل مستظهر گردانید
 اندر دوسر مردم خلاصی یافت اکنون انتم بخل که ایشان را بزرگان
 ضابط میگویند درین باب و صایا نوشته اند حکایت بزرگی را
 از آگاه بر که در ثروت قارون زمان خود بود و اجل در رسید جگر گوشه
 کان خود را حاضر کرد و گفت ای فرزندان روژکاری در از در کب
 مال محتسبای سفر و حضر کشید ام تا چند دینار ذخیره کرده ام زهنار
 از محافطت آن غافل نباشید اگر کسی با شما گوید که پدر شما را در خواب
 دیدم جلوس خواهد ز نهاد بگرد فریفته شود که من بختم و مرده چیزی نخوردم
 اگر من خود دیر در خواب با شما نمایم و همین التماس کنم به ان التماس نمایم

که از اصناف و اعلام خوانند من آنچه در زندگی بخورده باشم در مرد
تساکنم این گفت جان بجز آن مالک و زنج سپرد الی بزرگ و صاحب جرم
که احتیاط معاش بدین نوع تقدیم رساند لاجرم نادین دنیا باشد عزیز
الوجود و محتاج الیه و آخرت علود جانش از شرح حد و صفت مستقی است

باب نهم در وصف حرف الی

ضمیمه از کجی از ذات یوب کجا میرود به و انتیج بر چه سوار است
و نیک چه پوشید است و لب چه در دست دارد و آفتاب چه بخور
دست چه می نوشد و زجاج شعر عربی یاد دارد بلی که ام
ذکر تلیا الی الوصل و اشتاق باطنه فیا حبیب الله الی الی بطیها

شعر فارسی هم میداند آری کدام

و کرب نه است بسی بر زبان نلید آری که هست طعم شکر در دهان نلید

استدعرب یاد دارد بلی ذم الشئ من الاشتغال به ذکر الاولیاء

بیتل الترجمة ذکر الموت جلاء القلب

ضرب الشل فارسی هم میداند آری ذوق گل چیدن اگر داری بی مگر
ذکر کن تا داری از فکر ذکر عیش نصف عیش مقام هم یاد دارد و بی که ام

ذکر عجب شنیده ام از شخصی شهرت بر از مبارزان خود
بیان همه یک وقت در روزگار استاده می گفتند با یکدیگر جنگ

علم اخلاق هم میداند آری در حلم قدما حکیم کسی را گفته اند که نفس را
سکون طمانی حاصل شده باشد که غضب با سانی خریک و توان
اگر مکرده بی بدورسد و اضطراب نیفتد از حضرت سائک و ستر الحکم و الاوقات
لفظ حلم را چون مقلوب کنی ملخ شود از اینجا گفته اند که الحکم ملخ الاخلاق

باب دوازدهم حرف اراء

ضم آمد از کما ازنی بجا میرود بهر دم بر چه سوار است رخس
چه پوشیده است رضائی در دست چه دوازده واسی چه سنجور و
رطب چه می نوشد راح شعر عربی یاد دارد آری کدام

رویدك لا تنسى المقابر والبلى وطمح حسی الموت الذی انت ائقده

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

روا در جوانی میرد از غم تو تو هم جوانی در دل میدادی

اشد عرب میداند آری رفیت المحبب علاء العین راع ایاك یراعل

ابنك رفیق المرء دلیل عقله

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی راستی از تو طفر از کردار راه زن
راه خدا هم بین روستائی اگر دلی بودی خرس کوه بو علی بودی سقا هم میدانی

رو دنا آسمان پیش دید و لیکن هیچ کس و راندیده

علم اخلاق هم میداند آری در علم اکابران زمان میفرمایند انکس که حکم

و از هر چه و گستاخ شود از ابر بر خیزد حکم کنند اما این خلق متضد و اید

و او را در مصالح معاش دخل تمام باشد دلیل بر صحت این قول آنکه

هر دو شخص در کواکی تحمل بار او باشد بگفته است و در آن حکم و دو قار را

کار خرد و نه آن که در مجرای محافل بر سببی بسیار بنشیند انکس رکوش

میکنند امر و عاقل که اکنون او را مرد زمانه میخواهند به برکت حکم و وفاری

که در حقن خطه او مرکب است و بود و مع تا تحمل آن ششقتا نمی نماید چو حاصل

نمی تواند کرد پیوسته خائب خاطر و مفلوک میباشد او را هیچ خانه

نمیکنند از اند پیش هیچ بزرگی عزتی پیدا نمی تواند کرد یکی از فوائد حکم

آنکه اگر حرم و اتباع بزرگی را به تنه میگردانند و او از حلیت علم و زینت و قارحاری میباشند غضب بر مزاج او مستولی شده دیوانه میگردد و شب و روز متفکر میباشند که بسا و اطاعتی بدو طعنه زند اما آن بزرگان وجودشان بر نفیت علم و قارحزین است اگر هزار بار مجموع اتباع او را در برابر او کون بدیند گریه میخوانی غبار بر خاطر مبارک او نمیشیند لاجرم چند آنکه زنده است آسوده روزگار بسر میرود او از اهل اتباع خوش و ایشان از او فارغ و این اگر وقتی تهی باشد و رسانند بدان اتفاق نماید و گوید که سگی با یکی زنده در بام کندن غم مخور حکایت شنیدم که درین روزگار بزرگی نمی بد شکل و ستوره داشت بطلاق از و خلاصی یافت و قبحه جمیل در نگاه آورد و خاوند صلابی عام در او او را منع کردند که زنی مستوره بکشد و فاحشه اختیار کردی آن بزرگ از کمال علم فرمود که عقل ناقص شما بر این حکمت رسد حال آنکه من پیش ازین که میخواهم بگفتم این مان حلو میشود با هزار آدمی در امثال آمده است که آلوده شود سعید الدین تا و بیجان فرموده اند که دیوث تا درین دنیا باشد چون بعلت حمیت مبتلا نیست فارغ می تواند زینت دهد آن دنیا نیز بموجب حدیث آلوده شود لایه خل آنکه چون او را در بهشت نباید رفت از که و رت صحبت شیخان و زاهدان که در بهشت باشند آسوده باشد هر جا که شیخی را برینند کوبند

اگر ترا در بهشت باشد جای دیگر آن دو زوج اختیار کنند

بهین دلیل دیوث سعید الدین باشد باب سیر و هم حرف را
صنم آن از کجا از رابل کجا میرود به زمانیه بر چه سوار است
چه پوشیده است زره در دست چه دارد زهره چه میخورد زرد آلو

چرمی نوشد ز رشک شرعی میبند آری کدام	
زمرأضات الحسنات وجوهها	فلها بريق عند ها وقلالی
شعر فارسی هم میبند بلی کدام	
ز بسکه حسن فرو و عیش کد اخت مرا	از من شناختم اورا نا و شناختم را
امثله عرب یاد دارد بلی زوال العلم اھون من موت العالم زهد العالی مضلة نعمة الصالحین رحمة	
ضرب المثل فارسی هم میبند آری زبان در دهن پاسبان سراسر است زبان سرخ سر سبز میبندد بر باد و زیر کاسه نیم کاسه است بازور که آید کس ن حساب ستقا هم یاد دارد آری کدام	
ز دلبر بوسه کردم بستان	که واجب بود جستن از گاتی بتازی در می قلب تصحیف بهای آن ز من خاطر براتی
علم اخلاق هم میبند آری در حیا چه مافرموده اند که حیا انحصار نفس میباشد تا از فعل قبیح که موجب فتن باشد احتراز نماید حضرت رسالت میفرماید که انی ارسن الايمان باب چهارم حرف الین	
صنم آمد از کجا از ستم قند گلی میبرد بزم اندیب بر چه سوار هست ستمند چه پوشیده است سیدیری در دست چه دارد و سنگ نیلما چه می خورد سبب چه می نوشد سر که انگبین شرعی یاد دارد بلی	
سبحانك من اعطاك من سعة	سبحانك من اعطاك ما اعطی
شعر فارسی هم میبند آری کدام	
ساقیا بر خیزد ده جام را	خاک بر سر کن عجم ایام را
امثله عرب میبند آری کدام سوء الظن من الحزم	

سرود لایال دنیا غور | سلامه الانسان في حفظ اللسان

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی که کم سخن است از دیوانه بشوند
سنگ داند و کفش و در اینان صیت سیلی تعدیه جلوی نیه معما هم میدانی

سینه سپه سوار و ساد و دوان | میدان کافور عتبه خشان
سرش زنجار و تش و میا | خود اینجا است حکم نماز را

علم اخلاق هم میداند آری در چاکا بران زبان میگویند که صاحب جفا
از همه نعمتها محروم باشد و از اکتب جاه و اقتدار مال قاصر جفا پوسته
مهران او و مرادات او مانعی عظیم و حجابی خلیط باشد او همواره بر بخت طالع
خود گریان باشد و مشا به میرود که هر کس که بیشتری پیشه گرفت و بی آبروی
مایه ساخت پوست خلق می کند و هر چه دلش میخواهد میگوید سیر هیچ اغریده
بکونی میخورد خود را از مواقع ادنی بمعایج اعلی میرساند بر محمد مان بزرگ تران
از خود بلکه بر کسانی هم که او را کائیده اند تنعم میکند و خلایق بواسطه وقاحت
از ویترسند و آبیچاره که بست جفا سوست پوسته در پس دها بازمانده
پس کردن خار و دودیده حسرت در اصحاب وقاحت نگرد و گوید که نه

جابل فراز سنده عالم برون | جوید بکله راه و بدر بان نیرسد

باب یازدهم حرف التین

صنم اند از بجای از شیراز بیا میرود بشیر و ان بر چه سوار هست شتر
چه پوشیده است شب کلاه در دست چه دارد شمشیر چه می خورد
شفتا و چه می نوشد شراب شعر عربی یاد دارد بلی کدام

شده الحرم عاقلت وضاعه | وینا عروفاة وضراعه

شعر فارسی هم میداند آری کدام

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ارمنهای هست خود کاران شد

اشد عرب یاد دارد آری شمع الغنی عقوبة شفاء الجنان

قراءة القرآن شرط الالفه ترك الكلفة

ضرب المثل فارسی هم میداند بلی که آم شتر در خواب بنده دانه سنگ

روشن کار خدات شتر که بر سخن میکند یعنی هرزه میگوید شکر آبی

دربان هم رسیده متفاهم یاد دارد آری که ام

شهریت عجب که ساکنانش بجان کاهی آباد و کاهی که دو ویران

آباد و وقت جنگ یعنی آن شهر ویران بگاه آشتی باشد آن

علم اخلاق هم میداند آری دو قافه میفرمایند که وفا طریق توبه است

سپردن میباشد و از چیزی که بد و اند دیگری رسیده بکافات آن

قیام نمودن و نقص تزیین آمده است که ومن اوفى بما عاهد الله فسيؤتيه

اجرا عظيما باب شانزدهم حرف الصاد

صنم آمد از بجای از صنعا بجا میرود بر صفایان بر چه سوار است صرم

چپ پوشیده است صوف در دست چه دارد صابون چه میخورد و صنوبر

چمی نوشد صبا شعر عربی یاد دارد آری که ام

صبر على شدة الایام ان لها وما الصبر الا عند ذي الحساب

شعر فارسی هم میداند بلی که ام

صبا بلطف بگو آن عزال عمار را که سر بکوه و بیابان تو داده ما

اشد عرب یاد دارد آری که ام صحة البدن فی الصوم

صبرك يورث الظفر جلاوة الليل بها والنهار

ضرب المثل فارسی میداند آری که ام صاحب درد باش تا درمان

صبر تلخ است لیکن شیرین دارد صد کوزه بهار و یکی دسته ندارد ۴

بنا هم میداند آری کدام

صوفی سبزه پوش بر پایه یک ذکر دارد و صد غایب

علم اخلاق هم میداند بلی چه میگوید در وفا اکابران زمان میفرمایند که وفا
نتیجه دانستن نفس و غلبه حرص است چه هر کس که اندک چیزی از محمد و می یا دوستی
به ولاحت نشد یا بوسیلت آنزدوم یا دوست او را و چه معاش و معاشرتی حاصل
آید حرص شعله او را بطبع جذباتش آن منافع بر آن دارد که همه روزه
چون تمام فضول آن سکین را ابرام نماید و آن بچاره از مشاذه او بجان سپرده
ملول تا چون خود را از صحبت او خلاصی بد چون آن فادار را ببندد گوید
ملک الموت از لقای تو به قدما چنین حرص کار تر انداخته تحین کرده اند
هر گاه شخصی در وفا یا افضلی الغایه برسد تنگ نشسته نموده اند و باید که نظریه فایده
خود دارد چون شخصی غرضی که دارد حاصل کند و توقی دیگر باقی نماند اگر خود
پیش باشد باید که قطعا به و التفات نماید هر بامداد با قومی و هر شبانگاه
با طایفه ببرد هر کس که از عمر بر خور داری طلبید بدین تر بات نرسد
تا از نعمت همگان و صحبت ایشان محظوظ و متلذذ گردد و مردم اند و ملول نشوند
و حق شناسند که از هر دیکه نواله خوش باشد کدام دلیل و صغیر از اینکه
هر کس که خود را با وفا مغلوب کرد همیشه غمناک بود و عاقبت غریبانه بدر
آن کار کند چنانکه فرهاد کوه میتون کند و هر که مقصودش رسید تا بقت جان بخت
در سر کار شیرین کرد در حسرت میرد و میگفت که

فدا کرده چنین فرهاد سکین زهر یار شیرین جان شیرین

و همچون سکین کو بند جوانی بود عاقل فاضل ناگاه دل در دختر کی لیلی

نام بست در وفای او زندگانی برآید شد و هر که متبعی از و نیافت سر و پا
برهنه در بیابان میدوید و بزرگان زمان راست میگویند خلقی را که شره این
باشد ترک اولی با تحفیض هم حرف الضاد

ضمیمه از یکی از تفصیح کجی میرو به قراس بر چه سوار است ضعیف
چه پوشیده است ضیق القیس در دست چه دارد ضیمن چه میوز ضب
شعر عربی میزند بلی کدام

خدمت الطالب لدینا و زینتها ان لا یزال یها ما عاش مشغولا

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام
ضف غالب کشت کار دل بیوشی بد آناله فریاد من آخر بیوشی کشید

اشد عجب میزند بلی کدام ضیاء القلب من اکل المحلال
ضرب اللسان اشد من طعن السنان ضل سبی من رجا غیر الله
ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام ضرب ضرب اول است
ضیافت خورد خوشدگو میباشند معاً هم میزدند آری کدام

ضمیمه گاه پرسم از تو لغری جوابم کردی از راجحان
چه چیز است آن را که رتبه بود در باغ ای کج فرست

علم اخلاق هم میزند آری در صدق قدما فرموده اند که صدق آن شد
که بیا ران دل راست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود

باب هجدهم حرف الطاء

ضمیمه از یکی از طهران کجی میرو به طائف بر چه سوار است
طاف کس چه پوشیده است طلسان در دست چه دارد طمانچه
چدی خورد طرخونی چدی نوشد طلاء شعر عربی میزند آری کدام

طارة عقاب لمنا یا فی جوانبه	فصل من بعد هالول و الحزب
شعر فارسی هم میداند بلی کدام	
طلی زان کن ای فلک و عده و حیل را	پاره از میان بر این شب اسطارا
امثله عرب میداند آری کدام طاب وقت من وثق بالله	
طوبی لمن لا اهل له طوبی لمن ذریق له بالعافیه	
ضرب الشل فارسی هم یادوار و بلی کدام	طبع آرد بدردان رنگ ردوی
طبع را سریر کرد مردوی طبع شعر حرف است هر سه میان تو است	
مطاهیر هم میداند آری کدام	
طرف چیزی است کان هر دو	از بحر با شام ناله کند
افکنده از دانه ساعت	یک طرف رفت یک طرف ناله
علم اخلاق هم میداند آری در صدق اکابران زمان میفرمایند	
که صدق از دل خضایل است چه ماده خضوت و زبان زبکی صدق است	
هر کس نهج صدق و رزد پیش هیچ کس عزتی نیابد مرد باید که تا تواند	
پیش مخدومان و دوستان خوشامد و روع و سخن بر پا گوید و هر جزو مزاج	
مردم راست آید آن در لفظ آرد مثلا اگر بزرگی در تیش گوید که اینک بود	
در حال پیش جهد و گوید راست فرمودی اگر در هجرت پیر محتشی پریمسک	
زشت صورت باشد چون در سخن آید او را پهلوان زبان و کون دست جهان	
و خواسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطیب آرد و زور خلعت	
و مرتب یابد و دوستی انکس در دل و ممکن شود اگر کسی حاشا بخلاف	
این زید و خود را به صدق موسوم گرداند و بزرگی نصیحت گوید که تو	
ارگو چکی بسیار داده اکنون ترک بیاید کرد از او برنجد و باقی عمر	

با سطل این کلمه راست میان ایشان خصوصیت منقطع نشود ازین جهت بزرگان
گفته اند دروغ مصلحت آید به از راست فتنه انگیز است و کدام دلیل
واضح تر ازین که اگر صادق القول صد گو اهی است او اکنه از و منت پذیرند
بلکه بجان برکنند و اگر بی دینستی گو اهی بدروغ دهد صد نوع بد و رشوت بدهد
چنانچه امروز در تمام بلاد چندین هزار آدمی از قضا و مشایخ و فقها و عدل
و اتباع ایشان را مایه معاش ازین وجهت سبکویند

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی که متوش کند

باب نوزدهم حرف الظاد

صنم از کجی از ظلمات کجا میرود به طغریاب و چه سوار است
ظاهر چه پوشیده است طعان در دست چه دارد ظلم چه میخورد
طیان چه می نوشد ظلم شرع بر بی یاور دارد آری کدام

ظالم بقلبی لایکاد یستغنه

شرع فارسی هم میدهد بلی کدام

ظا هر اسوخته بار دل کشیدنی میرسد بوی کبابم بهشام از جانی

امده عرب میدهد آری کدام ظل السلطان کذل الله ظل الاعوج

اعوج ظل الملوك اولی من دلال الرعیه

ضرب المتل فارسی هم میدهد بلی طراوت آتش افروز جدایت ظریف

دایم سرگردان است ظلم ظالم بنیاد خود میکند طغریاب از است مقام میدهد

ظالمی خوشنود دیدم بی زبان سخن با سر بر آرد خون خورده در دهان

علم اخلاق هم میدهد آری در محبت قد ما فرموده اند محبت آن با

که اگر کمالی غیر علایم از کسی مشاهده کند برود رحمت آرد و هست بر زبان آن مصروفی

ظلمه

ظلمه

ظلمه

ظلمه

ظلمه

بسم حرف العین

چشم اند از یکی از عراق بجای آورد به عدن بر چه سواد است
عقاب چه پوشیده است عرین چه دوست دارد عصا چه پنجه
غاب چه می نوشد غسل شعر عربی یاد دارد بلی کدام

عجبت لجازع بالک مصاب | باهل اروحیم ذی کتیب

شعر فارسی هم میدهد آری کدام

علی الصباح چه مردم بکار دارند | بلاکشان محبت بکوی یار و ند

امثله عرب میدهد بلی کدام عیب لکلام طویل عاقبه

الظلم وخیمة علو الهمة من الایام

تقریباً مثل فارسی هم یاد دارد آری کدام عزت ز قناعت است

خاری ز طلب عاشقی را صبری باید نه لاف عروس که با رسید

شب کوتاه شد علم اخلاق هم میدهد آری در محبت اکابران

زمان میفرمایند که هر کس بر ظلم می یابد محرومی محبت کند عصیان

ورزیده باشد بدان دلیل که هیچ امری نیخواست خدا حادث نشود

هر چه از حضرت او که حکمت به بنده کان رسد تا واجب نشود رسد

چنانکه افلاطون گوید القضية حتی لا توجب لا توجد

او که ارحم الراحمین است اگر دانستی که انکس لا یقی آن بلا نیست بدو

نفرستادی پس شخصی را که خدا معصوب غضب خود کرد اینده

باشد تو خاهی که بر او رحمت کنی خصیان ورزیده باشی این مثل بدان

ماند که شخصی فرزند خود را برای تربیت بزند و بیکانه او را نوازش نکند

پدر تو بد میکند که ترا میزند در زمان حضرت سالت گفتار را یکفشی

که در ایشان اطعام و هیدایشان میگفتند که در ایشان بنده گان خدا
اند اگر خدا خواستی ایشان را اطعام دادی چنانکه در قرآن مجید آمده
انطعم من لو يشاء الله يطعمه ان انشتم الا في ضلال مبين
پس واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نکند بلکه حسبته الله تعالى
بدانقدر که تواند داد یعنی بدیشان رسانند تا موجب دفع درجات و غیرت
باشد و در قیامت در یوم لا ینفع مال ولا بنون
دست گیر او شود امید است که چون بعدی بر اخلاق محتار را کجا بر موب
نماید و انرا ملکه نفس ناطقه خود گرداند بنحوی که هر چه تا سر در دنیا و آخرت بیاید

باب بیست و یکم در حق العین

صغیر آمد از کی از غزنین کجا میرود به خود بر چه سوار است غیر
چه پوشیده است خالچه در دست چه دارد و غریب چه بینمزد و غیر
چه می نوشد غوره شعر عربی یاد دارد آری کدام

عند الخرب الدنيا و ينذها لها | جميعا و تطوى ارضها و سماؤها

شعر فارسی هم میزند بلی کدام

غبار گشت تن و آه عاشقانه بجاست | قناد خانه ز پای و هوای خانه بجاست

اشد عرب میزند بلی کدام غنم من سلم غاب خط من غاب
نفسه غلا قدر المتقين غنيمه المؤمنين وجدان الحكمة
ضرب المثل فارسی هم میزند آری غم روتی مجوز تو ای عاقل غم خود
که غمخواری نداری غیرت مردی ز زن خواه غل بر کردن خود نهاده
کنایه از زن گرفتن است معاً هم یاد دارد آری کدام

خرم می از رویاری شد شهری | سیه کو در رویش سر بریدند

سوارش بر سینه مرکب کرد و چو پناه
بسیان از سینه سومر بر کشیدند

علم اخلاق هم پسند آری در تعریف دنیا و مافیها اعلام یا وفا
را از دار بدی - الخلق - شحمه عقل - العاقل - انکه بدینا و اهل و نیر و از
الدینا - اینجا کی حج آفریده نباشد - الکامل - انکه از غم و شادی متفعل شود
الکونیم انکه در جاه و مال طمع نکند - الا دمی - انکه نیک خواه مردم باشد - المرد
انکه سخن بیا نگوید - الفکر آنچه مردم را پیافاده بیمار کند - الدنسانند - انکه
عقل معاش ندارد - الجاهل - دولت - العاقل - بی دولت - الجواد - در و
المنیس - مالدار - التامراد - طالب علم - المدرسین بزرگ ایشان - المفلوک
فقیهه - ظرف الحرامان دوات او - المکسور - قلم او - المرحون - کتاب
المشبه - اجزای او - المچکن - جزو دان او - ام الکونم - مطالعه او -
دار التعطیل - مدرسه او - المزاب البایر - اوقاف او - المتهلک - مال او
المتولی - حمال او - الادرار - والمرسوم - والمعیشه - انچه بر دم رسد
البرات - کاغذ پاره پیافاده که مردم را تشویش دهد - الفشار - پروانه
که حاکم بنواب خود نویسد و ایشان بدان وجه نمایند - البیتر ریش
مجدومی که نواب بخت نشود حکایت قویونی زاید در چاه افتاده بود
او با جمعی شراب میخورد یکی اینجا رفته گفت پدرت در چاه افتاده است
گفت باکی نیست مردان هر جا افتند گفتند مرده است گفت و الله شیر
میمه گفتند بیا تا بر کشیم گفت ناکشیده چناه من باشد گفتند بیا تا
خاکش کنیم گفت احتیاج بمن نیست اگر در تلاست من باشم از صمیم و بر شما
اعتماد کلی دارم بروید و خاکش کنید باب بیت دوم حرف الفا
صنم آمد از کجا از قاریاب کجا میرود بفرنگ بر چه سوار است قیل

چه پوشیده است فلانین در دست چه دارد فیروزه چه میخورد
فندق چه می نوشد فالوده شعر عربی می دانند بلبلی کدام

فاکثرهم مستقیم لصواب من مخالفه مستحسن لحظه

اسم فارسی هم یاد دارد آری کدام

فراق یار بر پیش تو برک گاهی نیست بیا و پرول من بین که کوه الوند است

اسم عربی می دانند بلبلی کدام فرع الشیخ یخبر عن اصله

فکاک المرء فی الصدق فافر من ظفر بالدين

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام فراخ آستین کنایه از مردم

باکرم است فرود آتش هر دو در خاموشیت فکر مایه عقل است

فرد مایه است کنایه از نا املی معاً هم می دانند بلبلی کدام

فاش گویم گر ندانی نام آن بیابکار دل برنگ عاشقان چنانچه چون نفا

برسته مرکب می نشیند خود پیاده میرود در جهان هرگز ندیدم مثل این جایک سوار

علم اخلاق هم می دانند بلبلی در تعریف اراک اصحاب ایشان انفلاکت

نتیجه علم - الیابوج و المابوج - قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند -

الزبانیه - پیشرو ایشان - الایاغ - ابنای ایشان - القحط -

نتیجه ایشان - المصادرات - سوقات ایشان - التالان -

صنعت ایشان - زلزله الساعه - آن زمان که فرود آیند -

النیک و المنکر - دو چاوش ایشان که بر دو طرف در ایستاده باشند

و بر چاق تکیه زده - الحیمه شراب ایشان - النما الصاف - حاکم و قاضی

الواجب القتل - متعاجی شهرک الشرف - دزد - المستوی - دزد افشار -

الییاع - جیب زر - المحتب - دوزخی - العس - آنچه شب راه زند

و روز از بازار میان اجرت غاهد - الغار - منی دیوان حکایت
 فقیهی اعلی از بهر سراج الدین قهری براتی نوشت بر دهی که نام او پس بود سراج
 الدین طلبان وجه میرفت در راه باران سختی می آمد مردی وزنی را دید
 که کهواره و بچه در دوشش گرفته زحمت تمام میرفتند رسید که راه پس کدام است
 مرد گفت اگر من راه پس دانستی بدین زحمت گرفتار نشدمی

باب سیم حرف تلفاف

صنم آمد از یکی از قندار گجایم رود پیغم بر چه سوار است قاطر چه پوشیده
 قبا در دست چه دارد قلم چه میخورد قورمه چه میخورد قو شعر عربی میداند

قدایت القرون قبل لغات درست و انقضت سیر یطو با

شعر فارسی هم میداند آری کدام

قاصد رسانده مراده که جانان بین ای درد و ای بر تو که دمان من رسید

امثلة عربی میزند آری کدام قبول الحق من الدین

قوة القلب من صحة الايمان قوب الاشرار مضرة

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام قلم اینجا رسید سرشبکیت

قاضی هم از اهل نجی است قدر ز زر که شناسد قدر جوهر جوهری قطره

جمع کرده و انگی در یا شود متعاهم میداند آری کدام

قلعه است بر سر میله اسب آن قلعه هر دو بار بود

بر سر قلعه است گنجره کابل آن قلعه را شمار بود

علم اخلاق میزند آری در تعریف قضات و متعلقان و القاضي

انکه گفته او را نفرین کنند المندقه دستار قاضی نایب القاضي

انکه ایمان ندارد الوکیل انکه حق باطل کند العدل انکه هرگز راست نگوید

المیاجی - آنچه خدا و خلق از و راضی نباشند - اصحاب القاضی جماعتی که
 کوایی بلفروشدن المهرم پیاده قاضی قوم میثوم - خوشان و طالبان
 هشتین و - البهشت آنچه بنشیند الحلال - آنچه نخورند مال الایتام و الاوقاف
 آنچه بر خود از همه چیز مباح تر دانند - چشم قاضی ظرفی که هیچ بر نشود
 الوخیم - عاقبت او الدرک لاسفل مقام او بیت النار دار القضا
 عتبه الشیطان آستانه آن الهاویه و الحی - و السقر - و السعیر چارچند
 از شوه کار ساز بیچاره کان الخطیب - خرم المعلم - احمق - الواعظ
 آنکه بگوید و نکند النذیم خوش آمد که الشاعر طامع خود پسندد

حکایت

قنونی در کنار نهری ریمانی پر کرده دست داشت و باب فرو میرفت چون
 بر می آمد کمری میگوید و با آن باب فرو میشد گفتند چرا چنین میکنی گفت در زمان
 غلتهای جنایت تم قضا شده در تابستان

باب بیت چهارم حرف الکاف

صنم آمد از کجا از کابل که میبرد و بیشتر بر چه سوار است
 اگر گذر کند چه نوشیده است گلاب در دست چه دارد و کجا
 چه میخورد کشتن چه می نوشد کوره شعر عربی یاد دارد بلی کدام

کنایت بابت و نه الصدر و دهها محاوره غسان و الحی یعمر

شعر فارسی هم میداند اری کدام

کجا بودی که امشب سوختی از زده جایا بقدر روز و محشر طول ادای برده ام

امشب عرب میداند بلی کلام الله دواغ القلب کفران النعمه مزبانه
 کفی الحسود حسله کمال العلم فی الحلم

ضرب المثل فارسی هم میزند بلی کلوخ زاده آب افکند نه کنایه از
جنگ و فتنه باشد کلوخ انداز را با دوش سنگ است و تمام هم یاد دارد بلی

کیست و کز زبانه جهان گیرد	گردش دست خروان گیرد
هر که را سر بر بند جان بدد	سرا چون بر بند جان گیرد

علم اخلاق هم میزند آری در تعریف مشایخ و یا متعلق تمام گویندای زنده مرده
الکیمیاک خادم اراده فهم الشيخ ابلیس التلیس کلماتی که در باب و
گویند الوصوه آنچه در باب آخرت گویند الهملات کلماتیکه در معرفت
الهدیان خواب و اقلاد الشیاطین اتباع او الصوفی مفتوحه
الحاجی و باب بیستم حرف الکاف فارسی انکد و ع کعبه خود
صنم آید از یکی از جرات تجا میرود به گلیگان چه پوشیده است
کلیم در دست چه دارد گل چه میخورد و گردو چه می شد گلاب شعر عربی میدهد

که و که قد حلهامن اناس	ذهب اللیل بهم والنهار
------------------------	-----------------------

شعر فارسی هم میزند آری کلیم	زنده ام من جهان نمی که نتوان نیست
-----------------------------	-----------------------------------

اشد عرب یادوار به کفی بالشیب ناعیا کفالت همتا
علمک بالموت کلام اللیل مجوه النهار

ضرب المثل فارسی هم میزند آری کوه ساله بنزدان و شتر بقیش گرگ پیش
با هم آب میخورند کنایه از عدل پادشاه است و تمام هم میزند آری

گنبدی سر بسته دیدم گنبدی دیگر در	است و راسته در یک یک گنبد بسته
----------------------------------	--------------------------------

علم اخلاق هم میزند آری در تعریف خاجگان اوقات ایشان
الکراف و اللاف مایه خاجگان سخنان ایشان الجوف و الضعفان

الدوم والحرص والنخل والحسد اخلاق ثمان الابله انكه برايشن نمیدخیر

باب بیست و ششم عرف اللام

صنم اند از کجی از لکنو گچا میرود به لاهور بر چه سواست
 چه پوشیده است بتاده در دست چه دارد لعل چه میخیزد
 چه می نوشد لبن شعر عربی یاد دارد آرمی

ليس الجبال بأثواب تزيينها | إن الجبال جمال العلم والادب

لب لعل و یا قوت است یا قوت العجز از
شعر قاسمی هم میداند بلی کدام
سیه چشم تو بادام است بادام است از

شد عرب و دارد آری لیس الکلام قیده القلوب لکل
عدوة مصلحة الاعدا و المحسود لیس الشیبه من العمر
ضرب المثل فارسی هم میداند بلی لطفش بر عزیز لطفش بر شرار است
نمایه از عین توجه و مهربانی خلاف کار اجلاف است معما میداند بلی

<p> کاه چون بد رو که طلال بود باز و سیم اتصال بود عمر او در جهان و سال بود که گهی نیز چون غزال بود که گهی نیز در جوال بود کاه بر فله حبال بود مثل او در جهان محال بود </p>	<p> بعضی چیت آنکه صورت او رئیس سیاه در دهن او چهار سر دارد پشته می دور که گهی همچو شیر خاں است که چه با عقل با تیز بود کاه در کان زربود جایش هر که شکافت این معما را </p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
مدرسة للعلماء والطلاب
والله اعلم بالصواب

انکه از خدای تترسد الصراف خورده دزد العطار انکه همه را بیا خواهد
 الطیب جلاد الکذاب بنجم الکشتی کبر قبل الحامی تنجای جماع
 القروینی هم دوی و هم شهری الوانک فیستان اطربس بزرگشان
 الیواق لایق البستان الملامک الموت اطفال باب بیست و ششم حرف المیم
 صتم آمد از کجی از کجه کجا میرود به کجه بر چه سوار است میمون

چه پوشیده است تمل در دست چه داد و بنای می چه می خورم سوز
 چه می نوشد می ناب شعر عربی یاد دارد آدمی کدام

مالی دقت علی القبور مسلما | اقبال مجید فلم یزد جوابی

شعر فارسی هم می اند بللی کدام
 مرا بکوی تورقن چه شکل افتاده است | هر طرف که نظر میکنم دل افتاده است

اشته عرب میدد بل مصاحبه الاشرار کوکوب البحر مجالسة
 الاحداث مفسدة الدین کلامه کثر ملامه

ضرب المثل فارسی میزند آدمی مردی نامردی یک قدم است
 میراث شغال بزرگ تیر بند ملائجه چو آسان دم شدن چه شکل ستامید بللی

ماری که بود صفتش از صانع جدا | در صد سوراخ باشد او را ما و
 هر گاه که به میان بر او جمع شوند | سوراخ روان کرده و ما را بست بجا

علم اخلاق میزند آدمی در تعریف شراب
 ملک الموت ساقی باریش - الشراب بایه شوب الترو و لسا و النعلان

ایچنک العود و المهر ساریان | الکباب اغذیه الن الحرن و البسان موضع
 باب بیست و ششم حرف النون

صتم آمد از کجی از نیشابور کجا میرود به کجه بر چه سوار است ناقه

چه پوشیده است بنمونه در دست چه دارد و تافه مشک چه میخورد و تارکی
 چه می نوشد **بیده** شعر عربی یاد دارد و آری نعت نفسها الدنيا الينا
 فاسمعت **نات الاحد البر حیل و وعت** شعر فارسی هم میباید
 نمیدانم کسی در عشق او غیر از خدا عالم **عجب** حال بدی دارم و این توانا

نمونه بیدند **بنا** نور المؤمن قیام الليل نسیان الموت
صداع القلب نور قلبك بالصلوة فی الظلم
 ضرب الشمل فارسی هم میباید آری نام نیکو که بخوابی نان به نان با خن میخورد
 نالتش بکوفه و نیرود این بزرگوار بخل و اسساک میباشد **نیشتر** نه و نیشتر

معا هم یاد دارد آری کدام
 انکی دیدم اندر قمر دریا گرفته و دهان یک اند کوه
عجب است او را خود شکم نیت **و لیکن** میخورد و در با سراسر

علم اخلاق هم میداند یکی در تعریف نیکان و لواحق آن **الیک** و نجه صوفازا
 در حد آره **الشرخ الت آن** الدف التار ساز آن **الکج** آفتاب وی
 موضع آن **الهریبه** و **البلاد** و **الحلویات** اغذیه آن **الوالی** و **لکیم**
لباس آن **الکرم** **الطرفین** **انکه** **نیک** و **شراب** با هم خورد **الحمر** و
انکه ازین و **نیک** خورد **طبع** از **خیر** آن **برید** تا **بریش** مردم توانستند

باب بیست و سوم **حرف** الواو

صنم اند از **بجی** از **و این** **بجا** **میرود** **به** **دادی** **مین** **بر** **چه** **سوار** **است**
و شش **در** **دست** **چه** **دارد** **و سه** **چه** **میخورد** **و رل** **چه** **می نوشد** **وین**

شعر عربی یاد دارد **بنی** **کدام**

ولیس **یدائم** **ابدا** **نعیم** **کذا** **الک** **البؤس** **لیس** **له** **بقاء**

شعر فارسی هم یاد دارد آر سی	طلب
و عهد بخواب میکنی که بکنم تر طلب	ایکه بوعده صادق خواب من افتد
اشد عرب میدند بک	وضع الاحسان فی غیر موضع ظلم
ولایة الاحق سر بعة الزوال	وصف العیش نصف العیش
ضرب المثل فارسی هم میدند آر سی واقفم باشم که دم بکدم است وقت سواد	در میان وقت جنگ اندر کنار وجود عفتا و در مالیدی که معاینه بد
واقفی اروی که باشد در میان بدین	مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین دها
اسبک شسته فوت مار و ماکشده فوت مرغ	مار که در فی آب کرد مرغ میرود در زمان
علم اخلاق هم میدند آر سی	در تعریف که خدای و لطقات آن
الواجب الیه هر آنکه در سخن دندان بکاید المجر و آنکه پیش و نیا خد الغول لاله	و القرنین آنکه دوزن دارد اشقی الاشقیاء آنکه بیته دارد القلبان بدین
السلطه مادر زن النامحرم عیال الباطل عمر که خدای الضایع روزگار	التلف مال و البریشان خاطر او التبع عیش او الماتیم سر خانه او العدی خا
فرزند ایند خرم آنکه بد حق گرفتار باشد الخضم برادر الخویش دشمن البیوه دلال جملع	
باب سیم حرف المصا	
صنم آمد از کجا از بهمان کجا میبرد به هرات بر چه سوار است هزار	در دست چه دارد دهد چه میبرد هر چه می نوشند هستند و اند
شعر عربی یاد دارد بلی کدام	
هی حالان شدة و رخاء	وسیع الان نعمة و بلاء
شعر فارسی هم میدند آر سی کدام	
هزار غوطه بخوردم در می کف بر نیاید	سرای بخت من است این که دریای

امثلہ عرب میدند آری هذامن بركة البرامكة

صرب المثل فارسی هم میدند بچه هر چه کنی بخود کنی کر همه نیک بکنی هر چاکه
پری و ششی است و لای اوت هر چه آن خسرو کند شیرین بود هر عیب که سلطان میزند پند

معما هم یاد دارد بلی گد ا م

است یک جانور عجایب تر از آنکه باشد ریش بر کردنش در میان بر سر

علم اخلاق هم میدند آری در تعریف عموم زنان الخاتون آنکه معشوق
بسکیم دارد و لکبازو آنکه اندک دارد المستور آنکه بیک عاشق قانع باشد

الخاتم آنکه مفتهد صاحب الخیر آنکه سیره زین را بجای نواز د البیکم آنکه
از دادن سیر نشود الریش دست او بر شتران جلیق و بیک مغلان الکفقر

ساقی زن بیکانه متعلقه لبطالین ۱۰۲۰۱۰ که از بر وادیم سازند البکر
و ختری که از دادن قوف نهشته باشد البکارت اسمی هماء الرؤسبه

عاشقی که بار اول بمعشوق رسد و مالش بر نخیزد نغم الجنة آنکه چشم هم
و بیاد پسری یا دختری جلیق زند المختصر جوانی که تیشش میدهد باشد

جار الجنب بوق حمام الریش فتولل ابد القواد مقرب الملوك المشکور سعی

یا کسی یکم حرف الیاء

صنم آمد از کجا از نزد کجا می رود به یونان بر چه سوار است یا بو
چه پوشیده است یشاق در دست چه دار یا قوت چه بخور و چینی

چه می نوشد بخی شعر عسری یاد دارد آری گد ا م

یا ذا العالی علیک معتمدی طوی لمن کنت انت مولاه

شعر فارسی هم میدند بلی گد ا م

یار اگر رفت حق صحبت دیرین نهان حاشی که روم من پی یار دیگر

اشبه عرب یاد دارد بآن یأس القلب راحة النفس یسعد

الرجل بمصاحبة السعيد یصیر امر الصبور الى مراده

ضرب المثل فارسی هم میزند آری یار نیک را در روز بد باید شناخت
یک لحظه خیر از چه فروشی همه سال یک بام و ده تو یک شکم و دهنست نه تمام میزند بطن

یکی بسی عجب دیدم که شش ماه دو ستم از روز عجب بیز این شونیان شپتم دارم

علم اخلاق اسم میزند آری در تعریف غم مردان الیاوه کو خوش طبع

القاضی زاده عاشق باب احلام الفلاس فی مان الله الخانه خواب

انکه زن خوش طبع در خانه دارد الامیر زاده انکه میدهد بهوس الامر

رهنمای شهوت البرقع بدیده الفلاکت نتیجه که خدای الانشاء لیس

روز مره دو عکویان الاستغفار و ضیفه نابکاران الاولاد تسلی و آرام

الدرد سر سلام دائم النامراد امیدوار فردا الیزه تعارف بسیار انشاء

نه و سخن الکاربی کاران کادن پیر زن الخال پاسبان

الجنش امن جاسوس جماع الجبل مرکب و سوئی در یکجا الزستان

آب مانع القابستان خایه دراز الفاتحه التلدائی البکوتر باز ایمر

القاساکین دو طالب علم در یکجا الفشار قبر آغوش پیر زن

صائم الدهر مال پیر زن قائم الیل مال عرب العاشق

اسم فاعل المعشوق اسم مفعول العشق مصدر مشارکت

میں انکین الکذب در هر کجگو باله الدین تقلید متقدمین

الباقی رضای الهی

خامنه

الحمد لله والمنة که رساله صنمکه که مجموعه است پر از الفاظ و معانی را
 رنگین و خزانه است مملو از جواهر نغین هر پتش آفتاب نکات و نفیس
 مطلع است و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع با تمام رسید
 و از برای دفع ملال و تفریح بال جان خنانکه حکما فرموده اند الهزل فی الکلام
 کالملاح فی الطعام بعضی کلمات شیرین نوشته شد تا که زمانی هم بمطالعه نوعی
 از هر جنس طعق شوند امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه این زحمات
 سهوده شمارند و در این کزینش و اتحاد مغذ و در دارند که غرضم از نشر این
 اثر و رای آنست که بنظر کویته بینان میرسد بلکه مقصود کلی خدمتی بظالمان
 زبان فارسی است که بدانند فارسی را چگونه باید نوشت و مطلب را چگونه باید داد کرد
 ختم الله عاقبتنا بالحسنی

۱۲۹۹

م م م م م
 م م م م م

987

۱۰۹۳

۱۱۹

۹۰

